

# یکی دو اشاره!

با آن‌ها که به تنگ‌نارم نزدیک‌اند.

۱

یا زیر دسته‌بندی کردن نرو یا اگر رفتی خوب دسته ببند. حالا نگاهی به دسته‌بندی خودم. داستان کوتاه و بلند.

چه فرق می‌کنند؟ طول کلام؟ عرض ادویه؟ حجم احساس؟ چه‌طور؟ آغاز، اوج، فرود؟ این که اصل اول هر آمد و شدی است در جهان: اصل اول هر هم‌آغوشی. من داستان را به این معنا کوتاه بلند رها کرده‌ام. آن را آن‌گونه که سامانه‌های قرص و قلم دیدند ندیده‌ام: کوتاه، نیمه بلند (نیمه کوتاه هم می‌شود گفت؟)، بلند، نول، رمانس، رومان... نه آشکار است.

تقاضای طلبی‌ها خداحافظی من است با داستان به آن معنا که خلیفه خواسته بود. از این به بعد در بازی‌ای می‌گذرد که باز هرکس نیست. چه تماشا دارد بازی‌ای که از قانون و قاعده‌اش سر در نیآوری؟ قلندرانه‌ها درنگی است و تماشای بازی: ببینیم چه می‌کنند؟ قلندرانه‌ها بازی‌ای است که سر من را به جهانی باز می‌کند که در خیال‌ام نیامده بود. سر برداشتن، وقتی که سرکنده آمده بودم، به کوه زدن در جایی که کوه نیست. پریشیده‌های پریشان خیالی بازی‌ای است که اوج سر برداشتن من است. پیش چشم گربه طنزازی موش. موش من شده بودم، دار و او گربه بود، سر. رفت تا پر گرفت و باز شد، باز به آسمانی که من خیال نکرده بودم. سرگرداندن در کوچه‌هایی که در آن پا نهاده می‌شناسندت و تا روزی که از آن می‌روی هیچ کس را نمی‌شناسی.

سفر بازگشت داستان بازگشت من به نوشتن است بعد از هفت سال که به بازی سر-داری گذشته بود. این سفر به پرسه زدن می‌گذرد. وقتی که پر از سر گرفته‌ای و او را سر جایش نشانده‌ای. مار! آن ذره، آن خمیرمایه‌ی خاک. سردار. سر و دار یکی و گردنی که بگردانی. گردنه‌ها را نگاه کنی، تنگه‌ها را ببیمایی، گریزگاه‌ها را.

پرده‌خوانی‌ها برای من پرده، دوره، پله، دور دیگری است. چیز دیگری است. به چاه داستان افتادن. پیش‌تر گفته بودم: آدم این و آن را داستان کنم داستان این و آن شدم. آمده بودم شکار کنم شکار شدم... اما حالا ولی جدا از این و آن: نزدیک‌تر به من کی هست؟ خوب به خود نگاه نکرده‌ای تا ببینی چه بیشه‌ای هستی؟ کمی در این بیشه باش و از شیر نیندیش.

داستان من دیگر این نیست که با خاله شیرین شروع‌اش کنم وقتی که خلق خیر دارد که من خاله ندارم هیچ. داستان من منام و این من راهی را آمده است. جایی پر زده، جایی پرپر، جایی پرسه. هرگاه پاره‌ای از این کار، پرده‌ای از آن تمام شود در کیسه‌ای می‌آید که نامش پرده‌خوانی‌هاست.

## ۲

حالا. یک کیسه یا پرونده یا هرچه‌ی دیگر هم باز کرده‌ام: از موسا تا محمد. این‌ها گزیده‌هایی از متنی است که در کنار پرده‌خوانی‌ها کارش پیش برده می‌شود. می‌خواهم نشان بدهم که از کی خدای آل ابراهیم میخ طویله را نشانند که: این سرش. حالا برو ببین بُن‌اش به کجا می‌رسد. سفری است در میان کتاب‌های آل ابراهیم. این که بر مردمان چه گذشته است گذشته است و ما به گذشته نمی‌رسیم. نامکرر است جهان هست. اما کتاب این امکان را بر من میسر کرده است که در خیال بی‌اورم پیش از آن که ما بیابیم خدا در خیال چه بوده است. کتاب را کسی روایت می‌کند، کسی می‌آورد که از خدا هیچ کم ندارد و از همان روز اولی که خدا دست به کار آفرینش جهان می‌شود بوده است. راوی نخستین واژه‌های سفر آفرینش مثل خدا بیرون جهان نشسته است. دُم به دست نمی‌دهد. رفتار یه‌هوه را پیش چشمات می‌آورد، میسرت می‌کند که ببینی‌اش، اما خود را به جلوه در نمی‌آورد. برای من او مادر دهر است، مادر دار. همین گردنده بر گل که خداها می‌برد و می‌آورد. اگر بخواهی نزدیک‌تر بیایی می‌گویمت این‌ها پاره‌هایی است از راه، از سفر. سفر آمدن و شدن حرم خدا به آسمان. درست شدن آن دنیا. این که چرا است که مردمان هرچه پیش‌تر آمده‌اند خدا از آن‌ها دورتر شده است؟ همین خدای تمام آل ابراهیم. آن یگانه، آن یکتا. یه‌هوه صباوت، خدا، یا الله. این که چه‌طور خدایی که با موسا آن هم بازی‌ها دارد و همواره بی‌واسطه می‌آید. بر رنگین‌کمان، یا دود، یا شده در یک آسمان غرنیه‌ی بی‌جا. اما کسی واسطه میان‌شان نیست. واسطه‌ای نیست. جهان موسا جن و شیطان و فرشته ندارد. یه‌هوه است و قوم. آن سرزمین موعود هم اگرچه از شدت غلا کمی شگفت است اما روی زمین است: زمینی که به پدرهایت وعده کرده بودم. آن زمینی که در آن شهد جاری است. نشانه می‌دهد کدام زمین، بر جای کدام قوم رفته، کجای خاک. جز این بر موسا آشکار است که مرگ خواهد بود و او را رهاننده‌ای نخواهد بود. - به آدم نداد. به تو بدهد؟ چه از خود راضی.

موسا برداشته چهل سال قوم را با آن همه مکافات از بیابان‌ها رد کرده تا رسیده‌اند به جایی که زمین وعده‌ای است.

«و خداوند در همان روز موسا را خطاب کرده گفت: به این کوه نباریم، یعنی جبل نبو که در زمین موآب در مقابل اریحا است برای و زمین کنعان را که من آن را به بنی اسرائیل به ملکیت می‌دهم تماشا کن: و تو در کوهی که به آن برمی‌آیی می‌میری. به قوم خود بپیوند چنان که برادرت هارون در کوه هور مرد و به قوم خود پیوست»

وقت آن است که به پدرهایت بپیوندى:  
- برو آنجا که بابات رفت!

چرا جان موسا اینجا و اینچنین گرفته می‌شود؟  
«زیرا که شما در میان بنی اسرائیل، نزد آب مریبا قادش، در بیابان صین، به من تقصیر کردید و من را میان بنی اسرائیل تقدیس نکردید. پس زمین را پیش روی خود خواهی دید، اما به آن زمینی که به بنی اسرائیل می‌دهم داخل نخواهی شد.»

می‌دانند که کار در این محدوده با این شوخی‌ها که بگذار من پیشات بمانم پیش نمی‌رود. می‌دانند و گاهی می‌پرسند: نمی‌بینی که روزهایم شمردنی‌اند!

نه. در آغاز کتاب، در کتاب آغاز کسی توقع این را ندارد که او را امان‌نامه‌ی مانده‌گاری دهند. آدمی همان تن خاک بود و آدمی روح نداشت. روح خدا بود و آدمی خاک راه.

«و موسا از عربات موآب به کوه نبو، بر قلعه‌ی نشجه، در برابر اریحا برآمد و خداوند تمامی زمین را از جلعاد تا دان به او نشان داد. و تمامی نفتالی و زمین افرایم و منسی و تمامی زمین یهودا را، تا دریای مغربی. و جنوب را و میدان دره‌ی اریحا را که شهر نخلستان است تا صوغر. و خداوند موسا را گفت: این است زمینی که برای ابراهیم و اسحق و یعقوب قسم خورده گفتم که این را به ذریت تو خواهم داد. تو را اجازت دادم که به چشم خود آن را ببینی. لیکن به آنجا عبور نخواهی کرد. پس موسا بنده‌ی خداوند در آنجا به زمین موآب بر حسب گفت خداوند مرد. در مقابل بیت فغور در دره دفن شد و احدی ندانست گور او کجاست؟»

گورش گم شد.

فرشته‌ی خدا بعد می‌رسد. فرشته‌ها بعدتر می‌آیند و در دستگاه خدا وارد می‌شوند. تا جایی که همین فرشته‌ها خدا را به محمد نشان هم نمی‌دهند. نه‌خیر، این که خدا محمد را دید یا ندید پیش چشم نهاده نمی‌شود اما کسی هم تا حالا خبر از دیدار خدا با محمد را نداده است. همه از فرشته‌ی جبرئیل بود و آشکار که محمد خدا را ندیده است. بهشت را نشان‌اش دادند و برش گرداندند. گراننده‌ی محمد فرشته‌ی اعلا، جبرئیل خدا بود. – جهان نه هست چه‌گونه هست شد و بوی باغ بهشت هوش از سر خلق برد؟

«در آغاز خدا آسمان و زمین را آفرید. و زمین تهی و بایر بود و تاریکی بر روی لجه و روح خدا سطح آب را فرو گرفت. و خدا گفت: روشنایی بشود. روشنایی شد. و خدا دید که نیکو است و خدا روشنایی را از تاریکی جدا ساخت. و خدا روشنایی را روز نامید و تاریکی را شب. و شام بود و صبح بود روز اول...»

«و خدا گفت بشود و شد.»

شلاقی می‌رسد. آمده است سامان عوض کند. بنیاد تازه بگذارد. آن جهان شرح و بسط پیچیده‌ی اساطیری که پیچ خورده بود دور دست و پای شارحان و آدمی را تا پیچ سرگیجه می‌کشاند و هیچ آشکار نمی‌کرد پیچانده می‌شود. آفرینش به خط نهاده می‌شود:

– این سرش.

تا آماده شود برای خورد شدن، خرد شدن، به زیر سلطه درآمدن. مگر نه آدم آمده بود تا بر هوا و زمین و دریا و هرچه در آن‌ها هست حکومت کند؟

پنج روز بکوب خداوند خدا با بشود بشود هست می‌کند. تا می‌رسد به روز ششام.

«و خدا گفت زمین جانورها را موافق جنس‌های آن‌ها بیرون آورد، بهایم و حشره‌ها و حیوان‌های زمین به جنس‌های آن‌ها. و چنین شد... و خدا دید که نیکو است. و خدا گفت آدم را به صورت ما و موافق شبیه ما بسازیم تا بر ماهی‌های دریا و پرنده‌های آسمان و بهایم و بر تمامی زمین و همه‌ی حشره‌هایی که بر زمین می‌خزند حکومت کند. پس خدا آدم را به صورت خود

آفرید، او را به صورت خدا آفرید و ایشان را نر و ماده آفرید و ایشان را برکت داد و به ایشان گفت کثیر و بارور شوید و زمین را پر سازید و در آن تسلط نمایید و بر پرنده‌های آسمان و ماهی‌های دریا و همه‌ی حیوان‌هایی که روی زمین می‌خزند حکومت کنید. و خدا گفت همه‌ی علف‌های تخمداری که بر روی تمام زمین است و همه‌ی درخت‌هایی که در آن‌ها میوه‌ی تخمدار است به شما دادم تا برای شما خوراک باشد. و به همه‌ی پرنده‌های آسمان و حیوان‌های زمین و به همه‌ی حشراتی که در آن‌ها حیات است و هر علف سبز را برای خوراک دادم و چنین شد.»

آفرینش آدمی که در اساطیر کهن با آن همه جنگ و خون و پاره‌شدن تن جهان غلتیده بود و سنگین می‌رسید، درختی، داری، چیزی، چیزی که سایه‌ی گری اگر داشت بر هیچ نمی‌داد بنیادش پیچانده می‌شود. ساده و سرراست: چیزی که بشود اول و آخر، سر و ته‌اش را به دست داد. تا دنیا بشود کیسه‌ای که سر کول نهاده‌ای.

«پس خداوند خدا آدم را از خاک زمین بسرشت و در بینی وی روح حیات دمید و آدم نفس زنده شد. و خداوند باغی در عدن، به طرف مشرق بنا کرد و آن آدم را که سرشته بود در آن‌جا گذاشت. و خداوند خدا هر درخت خوش‌نما و خوش‌خوراک را از زمین رویانید و درخت حیات را در وسط باغ و درخت معرفت نیک و بد را. و نه‌ری از عدن بیرون آمد تا باغ را سیراب کند و از آن‌جا چهار شاخه شد. نام اول قیشون است که تمام زمین حویله را، آن‌جا که طلا در آن زیاد است، احاطه می‌کند. طلای آن زمین نیکو است و در آن‌جا مروارید و سنگ جزع است. نام نهر دوم جیحون است که تمامی زمین کوش را احاطه می‌کند. نهر سوم حدقل است که به طرف شرقی آشور جاری است و نهر چهارم فرات.

پس خداوند خدا آدم را گرفت و او را در باغ عدن گذاشت تا کار آن باغ کند و آن را محافظت کند. و خداوند خدا آدم را امر فرموده گفت: از همه‌ی درخت‌های باغ بی‌ممانعت بخور. اما از درخت معرفت نیک و بد زنه‌ار نخوری. زیرا روزی که از آن خوردی هرآینه خواهی مرد.

و خداوند گفت خوب نیست که آدم تنها باشد. پس برایش معاونی موافق وی بسازم. و خداوند خدا هر حیوان صحرا و هر پرنده‌ی آسمان را از زمین سرشت و نزد آدم آورد تا ببیند که چه نام خواهد نهاد و آنچه آدم هر زنده را خواند همان نام او شد. پس آدم همه‌ی بهایم و پرنده‌های آسمان و همه‌ی حیوان‌های صحرا را نام نهاد اما برای آدم معاونی موافق پیدا نشد. خداوند خدا خوابی بی کران بر آدم مستولی کرد تا بخفت و یکی از دنده‌هایش را گرفت و گوشت در جای آن پر کرد. و خداوند خدا از آن دنده که از آدم گرفته بود زنی بنا کرد و وی را نزد آدم آورد. و آدم گفت همانا این است استخوانی از استخوان‌هایم و گوشتی از گوشتم. از این سبب نسا نامیده شود زیرا که از انسان گرفته شد...

و آدم و زن‌اش هردو برهنه بودند و خجلت نداشتند. و مار از همه‌ی حیوان‌های صحرا که خدا ساخته بود هوشیارتر بود. به زن گفت: آیا خدا حقیقتاً گفته است که از همه‌ی درخت‌های باغ نخورید؟

زن گفت: از میوه‌ی درخت‌های باغ می‌خوریم. اما از میوه‌ی درختی که در میان باغ است خدا گفت از آن نخورید و آن را لمس نکنید مبادا بمیرید.

مار گفت: هر آینه نخواهید مرد. بلکه خدا می‌داند در روزی که از آن بخورید چشم‌های شما باز شود و مانند خدا عارف نیک و بد شوید.

چون زن دید که آن درخت برای خوراک نیکو است و به نظر خوش‌نما و درختی دلپذیر و دانش‌افزا پس از میوه‌اش گرفته بخورد و به شوهر خود نیز داد و او بخورد. آن‌گاه چشم‌های هردو باز شد و فهمیدند که لختند. پس برگ‌های آنجیر به هم دوختند و سترها برای خویشتن ساختند. آواز خداوند خدا را شنیدند که در هنگام وزیدن نسیم نیم روز در باغ می‌خرامید. آدم و زن‌اش خویشتن را از حضور خداوند خدا در میان درخت‌ها نهان کردند. خداوند خدا آدم را ندا کرده گفت: کجایی؟

گفت: چون آوازت را در باغ شنیدم ترسان شدم زیرا که لختم. پس خود پنهان کردم.

گفت: کی تو را آگاهانید که لختی؟ آیا از آن درختی که تو را قدغن کردم که از آن نخوری خوردی؟

گفت: این زنی که قرین من ساختی از میوه‌ی درخت  
به من داد که خوردم.  
پس خداوند خدا به زن گفت: این چه کار است که  
کردی؟  
زن گفت: مار من را اغوا کرد.  
پس خداوند خدا به مار گفت: چون که این کار را  
کردی از جمیع بهایم و همه‌ی حیوان‌های صحرا  
ملعون‌تر هستی و بر شکم‌ات راه خواهی رفت و تمام  
عمرت خاک خواهی خورد و دشمنی در میان تو و  
زن و در میان ذریت تو و او می‌گذارم، او سر تو را  
خواهد کوبید و تو پاشنه‌ی وی را خواهی کوبید.  
و به زن گفت: درد زهیدنت را بسیار افزون کنم. با  
درد فرزندا خواهی زایید و اشتیاق تو به شوهرت  
خواهد بود و او بر تو حکمرانی خواهد کرد.  
و به آدم گفت: چون سخن زنات را شنیدی و از آن  
درخت خوردی که امر فرموده گفتم از آن نخوری پس  
به سبب تو زمین ملعون شد و تمام ایام عمرت از آن  
با رنج خواهی خورد. خار و خس برایت خواهد  
رویانیید و سبزی‌های صحرا را خواهی خورد و به  
عرق پیشانی‌ات نان خواهی خورد تا زمانی که به  
خاکی راجع شوی که از آن برگرفته شدی. زیرا که تو  
خاک هستی و به خاک خواهی برگشت.»

همه چیز زمینی است. خدایی که آدم را آن‌طور با اقتضای بیرون کرد که  
مبادا به درخت جاودانگی نزدیک شود بعدها می‌شود خدایی که تماشا  
می‌کند چه‌طور گله گله اولاد ابراهیم وارد بهشت می‌شوند تا برای همیشه  
زنده بمانند. این ابدیت را نه یه‌هوه، نه یه‌هوه صباوت که خدای عهد  
عتیق است به کسی وعده نمی‌دهد.

«و خداوند خدا رخت‌هایی برای آدم و زنانش از  
پوست بساخت و ایشان را پوشانید. و خداوند خدا  
گفت: همانا انسان مثل یکی از ما شده است که عارف  
نیک و بد گردیده. اینک مبادا دست دراز کند و از  
درخت حیات هم برگیرد و بخورد و تا ابد زنده بماند.  
پس خداوند خدا او را از باغ عدن بیرون کرد تا کار  
زمینی را بکند که از آن برگرفته شده بود. پس آدم را  
بیرون کرد و به طرف شرقی باغ عدن کروی‌ها را  
مسکن داد و شمشیر آتشی را که بهر سوی  
گردش می‌کرد تا راه درخت حیات را محافظت کند.»

- برو. پشت سرت را هم دیگر نگاه نکن.

«و خدا هرچه ساخته بود دید و همانا بسیار  
نیکو بود. و شام بود و صبح بود. روز ششم. در  
روز هفتم خدا از همه‌ی کار خود که ساخته بود  
فارغ شد و در روز هفتم از همه‌ی کارهایی که  
خود ساخته بود آرامی گرفت. پس خداوند خدا  
روز هفتم را مبارک خواند و آن را تقدیس کرد  
زیرا که در آن آرام گرفت از همه‌ی کارها که خود  
آفرید و ساخت. این است پیدایش آسمان‌ها و  
زمین در حین آفرینش آنها، در روزی که یه‌هوه  
خدا زمین و آسمان را بساخت.»

دراز شد. همین. اگر گاهی پاره‌های از متن سه کتاب آل ابراهیم می‌بینی.  
پاره‌ای است که خیال کرده‌ام خودش پرده‌ای دیدنی، متنی خواندنی است.